

# ابو حنیفہ اسکافی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد = دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری



## مهر آواز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفه اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانبهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی بر جای نمانده است و از شرح احوال و زندگانی و تولد و وفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی ویرا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته و هدایت علاوه بر ارتکات اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی و غزنوی و تاریخ تولد او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگر است و غزنوی و مداح آل سبکتکین بودن ابوحنیفه بر طبق گفته این مورخ بیگمان، بدین جهت مادر گرد آوری اشعار و ضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الالباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشته هدایت را در مجمع الفصحاء بتمامه بیاوریم و از مندرجات آتشکنده و تذکره کاظم سخن بداریم و اشارات چهار مقاله عروضی و حواشی انتقادی علامه مرحوم قزوینی (درین باره علیحده ثبت کنیم تا ما را از نقد نوشته هدایت بی نیاز سازد و آنچه درباره ابوحنیفه اسکافی مذکور افتاده است اینجا گرد آید ۲ و ضمناً با تحقیق اتحاداً با تعدد شخصین نیز بسته نشود.

بدیهی است اشعار و ابیات شاهد لغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد.

۱ - مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ (تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض) منقولست و از حواشی آن نیز استفاده شده و تصاویر با مندرجات لغت نامه دهخدا (ذیل شرح حال ابوحنیفه اسکافی) مقابله شده است. ۲ - بکتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود.

۱- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجا که از بچشن مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبه دو روز مانده از رمضان سال ۳۲۲ هجری و سپس آن عید فطر کردن سخن میدارد، از پس وصف آنکه امیر از میدان بصفه بزرگ آمده و اولیاء و حشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده و شعرا پیش آمده و شعر خوانده و مطربان زدن و گفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بوده اند بیست هزار درم فرموده و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مسخرگان راسی هزار درم داده ، گوید : « آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجانبشتمی دراز شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند و اینجا قصیده ای که داشتم سخت و بغایت نیکو ، نیشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده است .  
آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید : « و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینچارسانیده بودم ( یعنی سال ۴۵۱ هجری ) ما را صحبت افتاد با استاد ابوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون ویرا بدیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم :  
شعر  
واستکبر الاخبار قبل لقائه  
فلما التقینا صغر الخیر الخیر  
و در میان مذاکرات ویرا گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و وصلت و نواخت مر ترا کمتر از آن دیگران نبودی ، اکنون قصیده ای بیايد گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد ، وی این قصیده ۲ گفت و نزدیک من فرستاد .

و سپس در نمایاندن علو مقام ابوحنیفه گوید : « چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت ، اگر پادشاهی بروی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را

بکدام درجه رساند و امروز بحمد الله و منه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند با بادانی  
و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد ۱ .  
اما بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه میباشد و خداوند این صناعت محروم و چون در  
اول این تاریخ فصلی در از بیاورم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن  
واجب دارم و فریضه بسم که کسانی که از این شهر باشند و در ایشان فضل باشد ذکر ایشان  
بیاوردن ۲ خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی اجری ۳ و مشاهره  
درس ادب و علم دارد و مردمان را در ایگان علم آموزد . و پس از این بر فضل وی اعتماد  
خواهم کرد تا آنچه مرا بیاید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخوام . و اینک  
بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید ، قصیده .  
چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار  
ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار . الخ .

و در پایان قصیده نویسد : «بپایان آمد این قصیده غرا چون دیبا ، در او سخنان  
شیرین بامعنی دست در گردن یکدیگر زده و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد  
یابد و پادشاهی طبع او را به نیکو کاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون  
عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین ، در سخن موی بدونیم  
شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد ، «فان الله تفتح باللهی» ، و مگر بیابد که  
هنوز جوانست و ما ذلك على الله بعزيز و بپایان آمد این قصه .

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ۴۲۴  
رسانیده فصلی در معنی دنیا آورده است و بسبب در گذشتن پادشاه فرخ زاد غزنوی (۴۵۱ -  
- ۴۴۴) و بر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن  
سبکتکین (۴۹۲ - ۴۵۱) روز دوشنبه نوزدهم صفر سال ۴۵۱ چنین نوشته ۵ :

«ومن در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی در خواستم تا قصیده ای  
گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود ،

۱ - مراد ازین شهر غزنین است . ۲ - این اشاره بیهقی صراحت تمام به غزنوی

بودن بوحنیفه اسکافی دارد . ۳ - اجری . مستمری و مقرری .

۴ - لها (بفتح لام) ... زبان کوچک . لهی (بضم لام) - جمع لهوة ، لقمه

۵ - تاریخ بیهقی ص ۲۸۰ همان چاپ .

و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاھرہ این چنین قصیدہ گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفہ سخن بیچہ جایگاہ رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشتہ بود بر آن قلم رفته بود ، چون ۱ تخت بخداوند سلطان معظم ابراهیم رسید بخط فقیہ بوحنیفہ چند کتاب دیدہ بود و خط و لفظ او را پسندیدہ و فال خلاص گرفتہ ، چون بتخت ملک رسید از بوحنیفہ پرسید و شعر خواست وی قصیدہ ای گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیدہ دیگر خواست و شاعران دیگر پس از آنکہ ہفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفہ منظور گشت و قصیدہ های غرّا گوید ، یکی از آن اینست : قصیدہ ،

صد ہزار آفرین رب علیم باد بر ابر رحمت ابراهیم... الخ .

و بدنبال آن قصیدہ دیگری آرد بدین مطلع : ۲

آفرین باد بر آن عارض پاکیزہ چوسیم

وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم... الخ .

در پایان قصیدہ ثانی گوید : « این دو قصیدہ با چندین تنبیہ و پند نبشتہ آمد و پادشاھان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند تا نبشتہ آید و پادشاھان محتشم راحت باید کرد برافراشتن بنا عالی کہ ہر چند در طبع ایشان سرشتہ است بسخن و بحث (ظ : بحث) کردن آنرا بجنبانند...»  
بیہقی باردیگر پس از تحریر وقایع سال ۴۳۱ یعنی وقایع پس از فرار سلطان مسعود غزنوی در جنگ دندانقان و شکست یافتن از سلجوقیان و عزیمت بغزنین نو بسد ۳ :

« در آن روزگار کہ بغزنین باز آمدیم با امیر (یعنی مسعود غزنوی) و کسرا دل نمازہ بود از صعیبی این حادثہ (یعنی حادثہ دندانقان) و خود بس بقا نبود این پادشاھ بزرگوار حمدہ اللہ علیہ من میخواستم کہ چنین کہ این نامہ را نبشتم ؛ بعد از این حال این عزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی کہ بیستی چند شعر گفتی تاہم نظم بودی و ہم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر کہ

۱ - کذا و شاید : پیش تا . ۲ - ص ۳۸۲ همان چاپ ۳ - ص ۶۳۴ همان چاپ .

۴ - یعنی نامہ بیہقی کہ از جانب سلطان مسعود بارسلان خان پادشاھ ترکستان نوشتہ است

در باب شرح این عزیمت فاحش و در تاریخ بیہقی مذکور است (از حاشیہ چہار مقالہ) .

درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه ابوحنیفه ایده الله بخواستم ووی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و وکل خیر عندنا من عنده، و کار این [فاضل] برین بنماید و فال من کی خطا کند و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافته و صلت‌های گران استند و شغل اشراف ترنک ۲ بدو مفوض شد و بچشم خرد بترنک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتون‌تاش بود رحمة الله علیه و قصیده این است :

شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان... الخ.  
و در پایان قصیده گوید : « این سخن دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد و در ریغ مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاد این آزاد مرد... »

#### ۳- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابوحنیفه اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ایات و اشعار او بسیارست . میگوید : ... ( اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که بدنبال این مقال خواهیم آرد ) .

#### ۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد :

« ابوحنیفه مروزی - ویرا ابوحنیفه اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروی و بعضی غزنوی دانسته‌اند در حکمت از شاگردان معلم ثانی ابونصر فارابی بود . علی‌ای حال حکیم و فقیه و منشی بلکه جامع کمالات معقول

۱ - یعنی در فاصله سال ۳۲۲ ( قتل سلطان محمود ) و ۵۱۶ ( جلوس سلطان ابراهیم ) اما در چاپ طهران هفت سال آمده و در اینصورت مراد فاصله سال ۴۴۴ تا ۵۱۶ یعنی مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنک بالفتح ثم السكون وفتح النون وکاف ، واد بناحیه بست . معجم البلدان و مراد الاطلاع باقوت ( نقل از حاشیه بیهقی . همان چاپ ) .

۳ - باب دهم در ذکر شعرای آل سلجوق ج ۲ ص ۱۷۵ و ۱۷۶ چاپ لیدن .

۴ - ج ۱ ص ۸۳ تا ۸۵

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازه فضل او را شناخته اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزد البتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیر نوح بن منصور سامانی دیگر باره او را نزد خود برده دأر الانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه محامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [او] رجوع او بدار الانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده ، سلطان ابراهیم غزنوی نیز باوی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است و سخنان شیرین است اگر چه دیوان او در عرصه نیست بعضی اشعارش را بدست آورده درین دفتر ثبت کرده ام . مات فی سنه ۳۸۶ . آنگاه از قصیده «چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار» ۱۳ بیت و از قصیده « صد هزار آفرین رب علیم » ۱۷ بیت و از قصیده « آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم » ۲۳ بیت و از قصیده « شاه چو دل بر کند زبزم گلستان » ۴۴ بیت نقل کرده است که ما چون از تاریخ بیهقی نقل خواهیم کرد نیازی بتکرار آن ندانستیم .

۴- آذر در آتشکده آرد : ابوحنیفه اسکافی - نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت پازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذه معلم ثانیست این قطعه از اوست :

بخور ای همنشین ایشادی و ناز      هر کجا نعمتی بچنگ آری  
 دهر در بردنش شتاب کند      گرتو در خوردنش درنگ آری .

۵- کاظم در تند کره ۲ مندرجات آتشکده را اخذ و چنین نگاشته :

« ابوحنیفه اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت پازده مشغول کسب کمالات شده . از تلامذه معلم ثانی است ، این قطعه از اوست :

بخور ای هم نشین ایشادی و ناز ... الخ .

و سپس از قصیده « شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان » ۶۶ بیت و از قصیده « چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۴۴ بیت نقل کرده است .

۶ - نظامی عروضی در چهارمقاله ۱، مقاله دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه ای گوید:

« ... و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائق و شعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الوردکی و ابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل البخاری... اما اسامی ملوک آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی ۲ و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصارامی و ابوحنیفه اسکافی و اشرفی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان ... »

علامه مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهارمقاله نوشته اند:

« ابوحنیفه اسکافی ۴ از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی ( سنه ۴۵۱ - ۴۹۲ ) بوده است . ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان بغزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سال ۴۲۲ گوید : « ... و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفه اسکافی بعد از سنه ۴۵۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر ( سنه ۵۱۱ - ۵۵۲ ) می‌شمرد و این بسیار مستبعد است چه بنا بر این لازم می‌آید که ابوحنیفه اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولاً ابوحنیفه اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنف ( یعنی نظامی عروضی ) در ص ۱۳ - ۱۵ ( چهارمقاله ) در باره ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها ما فیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳۵۴ و نوح بن منصور سامانی متوفی در سنه ۳۸۷

۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸ - ۲ - صحیح : زبیدی ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱۴۰ همان چاپ .

۴ - در اینجا و در لباب الالباب اسکافی بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعراء اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیرا که بیهقی باوی معاصر و از دوستان او بوده است ، پس قول او مقدم است بر اقوال دیگران .

۵ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم -

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و نانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفه اسکافی را در سنه ۳۸۶ نوشته ( و بتقلید او باول هنر طبع کننده لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده ) او را از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنه ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است .

اینک چهار قصیده مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

قصیده

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار	ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار
فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک	بپانه هیچ نیسازد ز بهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسب راه سپر	بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آنرا برد خدای که او	سبک شمارد در چشم خویش و حشت غار
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار	که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار
شریفت ز نبوت مدان تو در دو جهان	که مانده است از و در جهان بسی آثار ۲
بلند حصنی دان دولت و درش محکم	بعون کوشش بر درش مرد یابد بار
زهر که آید کاری درو پدید بود	چنان گز آینه پیدا بود ترا دیدار ۳
بگناه خاستن آمد نشان مرد درو	که روزا بر همی باز به رسد بشکار
۱۰ شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان	هزار کاخ فزون کرد بازمی هموار
چو بزم خسرو و آن رزموی بدیده بوی	نشاط و نصرتش افزون ترا شمار شمار
شنیده ای که پیمبر چو خواست گشت بزرگ	صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار ۶

۱ - کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است .

۲ - «یب» این بیت را در او آخر قصیده آورده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) ؛ نسخه بدل «مو» ... آزار ؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است در جهان آثار .

۳ - «فاء» : بود ز آینه شهرت ترا زوی دیدار ؛ نسخ دیگر بجز «یب» : بود ز آینه شهره ترا زوی دیدار ؛ شاید : بود ز آینه چهره تو از در دیدار (از حاشیه بیهقی) .

۴ - «یب» . نهمت مرد ؛ شاید : ... مرد از آن (از حاشیه بیهقی) . ۵ - «فاء» و نسخه بدل «مو» ؛ باز بد .

۶ - «یب» این بیت نیز در او آخر قصیده و پس از بیت «شریفت ز نبوت ... آمده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) و بجز «یب» نسخ دیگر : «پیمبری که پیمبر ... دارند .

همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط  
 چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت  
 ۱۵ نکرده هرگز کس بر فریب و حیلت سود  
 چو رای عالی چونان صواب دید که باز  
 بشهر غزنین از مرد و زن نبود دوتن  
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه  
 درین تفکر بودند کآفتاب ملوک ۳  
 ۲. بدار ملک در آمد بسان جد و پدر  
 از آن سپس که جهان سر بسر مراوراشد  
 بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد  
 ز بهر جنبش کرد جهان بر آمد شاه  
 خدا یگان فلک است و نگفت کس که فلک  
 ۲۵ ایبا موفق بر خسروی ه که دیر زبی  
 از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاک  
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد  
 درم ر باید تیغ تو ، ز آنش در سر خصم  
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت  
 ۳. شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت  
 نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضا است  
 نمود بالله اگر زان یکی شود مثله

همو بیست برادرت را بصد مسمار  
 همو بد آمد خود بیند از به آمد کار  
 مگر کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار ۱  
 ز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار  
 که یک زمان بود از خمر شوق او هوشیار  
 ز بهر دیدن آن چهره چو گل بیهار ۲  
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار  
 بکام خویش رسیده ز شکر کرده شعار  
 نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار  
 که قطره گردد دُر آید او بسوی بحار  
 نه آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار  
 مکان دیگر دارد کش اندروست مدار  
 بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار  
 ز چاکران زمین است گنبد دوار  
 بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار  
 کنی بزندان و زمن ز او دهیش زوار ۶  
 یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار  
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار  
 که باز شان نتوان داشت از در و دیوار ۷  
 ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار

۱- در «مو» بجای «مگر» «نگر» آمده و در «فا» : و گر. و نیز در «فا» و «مو» بجای : نخوانده ای : نخوانده ای آمده است .

۲ - فا : چهره چون گل بیهار : یب : چهر همچو ...

۳ - «فا» : ملک . ۴ - تاریخ بیہقی : بزاد و بود ... در کرد . متن از لغت نامه

دهخداست . ۵ - «فا» «مو» موفق و بر .

۶ - زوار = خدمتکار : خدمتکار زندانیان .

۷ - بجز «یب» : بر در و دیوار .

در اوفتند به نیزه دولشکر جرار  
 هوا مگر که همی بندد آهنین دستار  
 ۱ ز زین اسبان از بس که تن کند ایشار  
 ۲ زبانگ مردان در پاسخ آمده اقطار  
 یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار  
 چنانکه راهش را [مر] طبع مردم می خو  
 قرار کرد و جهانت بطوع کرد اقرار  
 نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار  
 اگر چه باطل یک چند چیره شدنهار  
 اگر چه مرد بود چرب دست و زیرک سار  
 اگر چه منفعت ماه نیزه بی مقدار  
 پذیردت ز خدا گردوی بحکم تبار  
 پدر چه کرد همان پیشه کن بلبل و نهار  
 که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار  
 که از درختی پیدا شده است منبر و دار  
 ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار  
 کند عزیزش بی سیر کو کب سیار  
 چه آن بود که قضا کرد ایزد دادر  
 ز بیم فرعون، آن بد سرشت دل چون قار،  
 بیک زمان تنهادش همی فرو ز کنار؟

بدان زمان که چومژه بمژه از پی خواب  
 ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو  
 ۳۵ ز کر کسان زمین کر کسان گردون راند  
 ز کفک اسبان گشته کناغ بار هوا  
 یکی در آنکه جگر گردد از پی ۳ حمیت  
 چنان بسازد با حزم تو تهور تو  
 فلک چو دید قرار جهانیان بر تو  
 ۴ ز فر جود تو شد خوار در جهان ز روسیم  
 خدا یگانا برهان حق بدست تو بود  
 نیاید آسان از هر کسی جهانبانی  
 نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید  
 بسروری و امیری رعیت و لشکر  
 ۵ که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک  
 بداد گوش و شب خسب این از همه بد  
 ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود  
 عزیز آنکس نبود ۷ که تو عزیز کنی  
 عزیز آنکس باشد که کرد گار جهان  
 ۵ نه آن بود که تو خواهی همی وداری دوست  
 کلیمکی که بدریا نکند مادر او  
 نه بر کشیدش فرعون از آب و ز شفقت

۱ - «ب» این بیت را ندارد و در «فا» بجای زین : این و بجای ایشار : آثار .

۲ - کناغ : تارا بریشم «در» «فا» و «مو» بجای اقطار «اسطار» است . ۳ - در لغت

نامه دهخدا : از در . ۴ - [مر] از لغت نامه دهخداست . ۵ - کذا و شاید : نیست (از

حاشیه بیهقی) ۶ - بجز «ب» : پیبری ... خدای عزوجل کرده مثال تبار . و شاید :

پیبری ... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنا بر آنکه امیری مضاف باشد بر رعیت

برسم تلیین کسره اضافه ( از حاشیه بیهقی ) .

۷ - در لغت نامه دهخدا : نبود آنکس .

کسی کش از بی ملک ایزد آفریده بود  
 مثل زئند کرا سر بزرگدرد بزرگ  
 ۵۵ گر استوار نداری حدیث، آسانست  
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود  
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن  
 نگاه از آن نکنند در ستم رسیده نخست  
 وزان نیارد بیسود هر کسی رزمش ۲  
 ۶۰ بعقل مانند کز علم ساخت گنج و سپاه  
 اگر پدرش مر اورا ولایت ری داد  
 چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر  
 چه خواست کردن از خود ترا جدا آنشاه ۵  
 نه مادر و پدر از جمله همه پسران  
 ۶۵ از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش  
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز  
 بمالش پدراست بالش پسران  
 چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود  
 جهان فرا چو فریدون گرفت و قسمت کرد ۷  
 ۷۰ چو ملک دینی در چشم وی حقیر نمود  
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد  
 از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود

ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف و وار  
 مثل درست خمار از می است و می ز خمار  
 مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار  
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار  
 ز ظلم ۱ جوید چون عاشق از فراق فرار  
 که تا ز حشمت او در نماید از گفتار  
 که پوست مار بیاید فکنده چون سرما ۳  
 بعدل مانند کز حلم کرد قصر و حصار  
 زمهر و شفقت بود آن نه از سر آزار  
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار  
 نه سیم داد و نه زرد و نه زین نه زین افزار  
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار  
 نکرد با او چندانکه در خودش کردار  
 سیاه کردن پستان نباشد از پی کار  
 بسر بریدن شمع است سرفرازی نادر  
 ز سومات همی گیر ۶ تا در بلغار  
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار  
 بساخت همت او با نشاط دار قرار  
 قیامت آید چون ماه ۸ کم کند رفتار  
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

۱ - بجز «ب» نسخ دیگر: هول . ۲ - کذا و شاید: زرهش (از حاشیه بیهقی) .

۳ - این بیت در «ب» نیست .

۴ - در تاریخ بیهقی - که ذآهن بکرد - متن از لغت نامه دهخداست .

۵ - بجز «ب» : چه بود خود کورت (نا : کردت) از خسروان پدر آنشاه . ۶ - همی گیر،

یعنی فرض کن (از حاشیه بیهقی) . ۷ - «مو» «فا» : جهان اگر چو فریدون تار نسبت کرد : در لغت نامه دهخدا : جهات را .

۸ - مهر : (از لغت نامه دهخدا) .

سها بجای قمر بود چند گاه مشا-  
 که باد غفلت بر بود ازو همی استار  
 بجای ماند و بیست از پی فریضه ازار  
 پیام داد بلطف و لطف نمود هزار  
 طراز کسوت آفاق و سکه دینار  
 گرفته بود ز گفتار ۱ حاسدان زنگار  
 که اسب و تیغ وزن آمدسه گانه اذ در دار ۳  
 بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار  
 چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار  
 پذیرهش آمد فوجی بسان موج بحار ۴  
 چو تندرستی تیمار دارد از بیم-ار  
 چو مور مردم دیدی زهر سویی بقطار  
 که قدر دانش کند در دل و دودیده نگار  
 که باز کرد نیارم ز هم ۶ طی طومار  
 دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار  
 همی نینم مر علم خویش را بازار  
 که تا ابد نشود بود او جدا از تسار  
 بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار  
 بگوی و تخم نکو کار و رسم بدر دار ۸  
 بگو که معنی این هست صورت فرخار

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک  
 چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد  
 ۷۵ خدایگان جهان مر نماز نافله را  
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش  
 که دار ملک ترا جز بنام ما ناید  
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او  
 نه بر گزاف سکندر بیادگار ۲ نبشت  
 ۸۰ چو رایت شه منصور از سپاهان زود  
 ز گرد مو کب تابنده روی خسرو عصر  
 ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور  
 مثل زنند که آید بچشک ۵ ناخوانده  
 که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش  
 ۸۵ بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر  
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم  
 ز بس که معنی دوشیزه دید بامن لفظ  
 از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز ۷  
 خدا یگانا چون جامه ایست شعر نکو  
 ۹۰ ز کار نامه تو آرم این شکفتیها  
 مگوی شعرو پس ار چاره نیست از گفتن  
 بگو که لفظ آن ۹ هست لؤلؤ خوشاب

۱ - بجز لغت نامه دهخدا : بگفتار .  
 ۲ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه بدل «مو» : سکندر شاه اوستاد . متن از «یب» است .

۳ - اژدر ؛ یعنی سزاوار . ۴ - در «یب» پس از این بیت دو بیت «شریف تر ز نبوت» و «شنیده ای که بیمبر...» آمده است که ماقبلا نقل کردیم . ۵ - بچشک = بزشک . ۶ - اصل : ز بیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ۷ - این دلیل بارز بر رد گفته کسانیست که بوحنیفه را مروزی دانسته اند .

۸ - این بیت و بیت بعد آن بجز «یب» در نسخ دیگر پس از شعر «زبک پدر دو پسر» آمده است . ۹ - در بیهقی : که لفظی این . متن از لغت نامه دهخداست .

تو مگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار  
 تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار  
 همیشه تا چکد از آسمان همی امطار  
 بسان چرخ بتاز و بسان ابر بیار.

همیشه تا گذرنده است در جهان سختی  
 همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی  
 همیشه تا همی از کوه بر دم لاله  
 بسان کوه بیای و بسان لاله بخند

قصیده

باد بر ابر رحمت ابراهیم  
 که بدو نوشد این جلال قدیم  
 باز باران جود گشت سجیم ۱  
 و آمد از بوستان فخر نسیم  
 در صدف دیر ماند در یتیم  
 آن همه حال صعب گشت سلیم  
 باز شد لنگ و لوک دیو رجیم  
 خویشتن گاوفته کرد سقیم  
 کاردهائی شد این عصای کلیم  
 تخت بلقیس را نخواند عظیم  
 نکند اعتقاد بر تقویم  
 زانکه باشد بوقت خشم حلیم  
 دارد از خوی نیک خویش ندیم  
 یک سخن گویمت چو در نظیم  
 چون زند لهورا میان بدونیم  
 صبر کن بر هوای دل تقدیم ۲  
 مادر مملکت ز شیر فطیم  
 هم بر آنسان که از غنیم غنیم

صد هزار آفرین رب علیم  
 آفتاب ملوک هفت اقلیم  
 از پی خرمی باغ ثنا  
 ۱۰۰ عندلیب هنر بیانگ آمد  
 گرچه از گشت روز کار و جهان ۲  
 شکر و منت خدایرا کآخر  
 ز آسمان هنر در آمد جم  
 شیر دندان نمود و پنجه گشاد  
 ۱۰۵ چکند کار جادویی فرعون  
 هر که دانست مر سلیمان را  
 داند از کردگار کار که شاه  
 ره نیابد بدو پشیمانی  
 دارد از رای خوب خویش وزیر  
 ۱۱۰ ملکا خسروا خد او نندا  
 بادشا را فتوح کم فایده  
 کار خواهی بکام دل بادت  
 هر کرا وقت آن بود که کند  
 خویشتن دارد او دو هفته نگاه

۱ - اصل : مقیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست .

۲ - در تاریخ بیهمی : روزگار جهان . متن از لغت نامه دهخداست . ۳ - «معج» : صبر

را بر هوای ده تقدیم .

۱۱۰ تا نکردند در بن چه سخت ۱  
 باز شطرنج ملک بادوسه تن  
 تاجه بازی کنند نخست حریف  
 تیغ بر گیر و می ز دست بنه  
 با قلم چونکه تیغ یار کنی  
 نه فلان جرم کرد و نه بهمان ۱۲۰  
 هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد  
 مرد باید که مار گرزه بود  
 مار ماهی نبایدش بـ و دن  
 دون ترا ز مرد دون کسی بماند  
 عادت و رسم این گروه ظلوم ۱۲۵  
 نه کسش یا ورونه ایزد یار  
 قصه کوتاه به است از تطویل  
 سرکش و تنده همچو دیوان باش  
 تا بود قد نیکوان چو الف  
 سر تو سبز باد و روی تو سرخ ۱۳۰  
 باد میدان تو ز محنتشان  
 همچو جلد خود و چو جلد پدر ۹

پاك ماند ز آب هیچ ادیم  
 باد و چشم و دورنگ بی تعلیم  
 تاجه دارد زمانه زیر گلیم  
 گر شنیدی که هست ملک عقیم  
 در نمائی ز ملک هفت اقلیم  
 نه بکس بود امید و نر کس بیم  
 باشد از حکم کرد گار قدیم ۳  
 نه نگار آورد چو ماهی شیم  
 که نه این و نه آن بود خوش خیم ۴  
 گر چه دارنده هر کسش تعظیم  
 نیک ماند چو بنگری بظلمیم ۶  
 هر کرا نفس زد بنار جحیم ۷  
 کان نی آورد در و دریا سیم ۸  
 زین هنر بر فلک شده است رحیم (۹)  
 تا بود زلف نیکوان چون جیم  
 آنکه بدخواست در عذاب الیم  
 چون بهنگام حیر کن حطیم  
 باش بر خاص و عام خویش رحیم.

۱ - «مو» : کان نکردند کار این چه سخن ؛ «فاج» : کان نکردند کار این چه سخت .  
 ۲ - «یب» : بدو چشم و دورنگ ؛ متن بیبھی : بدو چشم و دورنگ ؛ متن ما از لغت نامه دهخدا است .  
 ۳ - معج ... حکیم ؛ بجز «یب» نسخ دیگر : یک خدای کریم . ۴ - دو بیبھی : مار و ماهی ...  
 در لغت نامه دهخدا ... درخیم . ۵ - لغت نامه : بماند . ۶ - ظلمیم = شتر مرغ .  
 ۷ - «مو» : هر کرا نفس خورد نار جحیم . ۸ - «فاج» : درد را حاصل است و دریا سیم .  
 ۹ - «فاج» «مو» .. جد و پدر . متن بیبھی : همچو جلد خود ... متن ما از لغت نامه دهخدا است و  
 مراد از جلد خود یعنی جد سلطان ابراهیم سلطان محمود و مراد از جد پدر ، سبکتکین است .

قصیده

آفرین باد بر آن عارض با کیزه چوسیم  
 از سراپای توام هیچ نیاید در چشم  
 ۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب  
 از خوشی دولب تو ازان نشاند  
 دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ  
 ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام  
 بیتیمی و دو رویت همی طعنه زنند  
 ۱۴۰ گر نیار آمد زلف تو عجب نبود زانک  
 میر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو  
 دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو  
 زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا  
 این دلیری و جسارت نکنی بار دگر  
 ۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم  
 آنکه چون جدو بدر در همه احوال مدام  
 پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش  
 نماید بجهان هیچ هنر تا نکند  
 طالب و صابر و بر سر دل خویش امین  
 ۱۵۰ همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب  
 بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش  
 سیزده سال اگر ماند در خلد کسی  
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس  
 هم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاه

وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم  
 اگر از خوبی تو گویم یکم گفته مقیم  
 که کند خرمن گل دست طبیعت بر سیم (۱)  
 ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱  
 مرد با همت را فقر عذابی است الیم  
 ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم  
 نه گل است آنکه دوروی و نه در است آنکه بنیم  
 بر جها ندش همه آن در بنا گوش چوسیم  
 بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم  
 گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم  
 یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم  
 گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم  
 قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم  
 ذا کر و شا گریابیش ۳ تو از رب علیم  
 پادشا کایدون باشد نشود ملک سفیم  
 در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم  
 غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم  
 طمع پیر و جوان باز چو شیطان رحیم  
 سیزده سال کشید اوستم ده سر ذمیم  
 بر سیل حبس آن خلد نماید چو جحیم  
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم  
 گر چه بسیار جفا دید زهر گون نه ز نیم ۴

۱ - این بیت بهمین صورت تا مفهوم در «مج» و «فا» و «مو» هست و «یب» آن را حذف کرده است.  
 ۲ - در لغت نامه: موجرشد و . ۳ - در لغت نامه: باشد پیر . ۴ - در متن بیبقی: ذیم و در حاشیه مصحح افزوده: شاید: و بیم، متن ما از لغت نامه دهخداست

۱۵۵ چو دهد ملک خدا باز همو بستاند  
 خسروا شاهها میرا ملکا دادگرا  
 بشنو ازهر که بود بند و بدان باز مشو  
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد  
 رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی  
 ۱۶۰ تیغ بردوش و نه ازدی و ازدوش می پرس  
 قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین  
 کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ  
 با چنین پیران لابل که جوانان چنین  
 آنچه از سیرت نیکو توهمی نشر کنی  
 ۱۶۵ چه زیانست اگر گفت ندانست کلام  
 بتمامی ز عدو پای بیاید بر کند  
 حاسد امروز چنین متواری گشته است و خموش  
 مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر  
 شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت  
 ۱۷۰ نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیرو نه جوان  
 بلکه از حکم خداوند جهان بود همه  
 تابگویند که سلطان شهید افزونتر ۳  
 شاد و خرم زی و می میخورد از دست بشی  
 دشمنت خسته و بشکسته و پابسته ببند  
 ۱۷۵ تو کن از داد و دل شاد و ولایت ۴ آباد

پس چرا گویند اندر مثل «الملک عقیم»  
 پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم  
 که چومن بنده بود ابله و باقلب سلیم  
 که بتحریف قلم گشت خط مرد قویم  
 که ز پنعام زمانه نشود مرد خصیم  
 گر بنخواهی که رسد نام تو تار کن حطیم  
 حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم  
 که نه اندر دل او دوست تری از زروسیم  
 زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم  
 نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم  
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم  
 وقت باشد که نکو باشد نقطه بد و نیم ۱  
 دی همی باز ندانستی از ذاب سلیم  
 حیلت اوست خموشی چو تهیدست غریم ۲  
 بتو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم  
 نه ز تحویل سر سال بد و نه تقویم  
 از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم  
 بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم  
 که بود جایگه بوسه او تنگ چو میم  
 گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم  
 هر گز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم

۱ - بجز «یب» . بنامی ز عدو پای نیاید شد از آملک

وقت باشد که نکو ماند نقطه بد و نیم .

۲ - اصل : غنیم . تصحیح قیاسی متن از علامه دهخداست . ۳ - متن بیهقی : از

همت . متن از لغت نامه دهخداست . و از سلطان شهید مراد مسعود غزنوی است . ۴ - در

لغت نامه دهخدا : جهان را .

قصیده ۱

شاه چو دل بر کند ۳ زبزم گلستان  
 و حشی چیز است ملک و دانم از آن این  
 بندش عدلست و چون بعدل ببندیش  
 کیست که گوید ترا نگر ۵ نخوری می  
 ۱۸۰ شیرخور و آنچنان مخور که با آخر  
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن  
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار  
 مار بود دشمن و بکندن دندان  
 از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست  
 ۱۸۵ نامه نعمت ز شکر عنوان دارد  
 شاه چو بر خود قبایع عجب کند راست  
 غره نگرده بعز پیل و عماری  
 مردهنر پیشه خود نباشد ۷ سیاکن  
 مأمون آنک از ۸ ملوک دولت اسلام

آسان آرد بچنگ مملکت آسان  
 کو نشود هیچگونه بسته بانسان  
 انسی گردد ۳ همه دگرشودش سان ۴  
 می خور و داد طرب زمستان بستان  
 زو نشکیبی چو شیر خواره ز بستان  
 اینهمه داند کودکان دبستان  
 بسته عدو را برد زباغ بزندان  
 زومشو ایمن اگرت باید دندان  
 وز مغ ترس آفرمان که گشت مسلمان  
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان  
 خصم ۶ بدرکش تا ببند گریبان  
 هر که بدیده است ذل اشتر و بالان  
 کز پی کاری شده است گردون گردان  
 هرگز چون او ندیدتازی و دهقان ۹

۱ - در نسخه «مو» چند بیت مفروط در طی این قصیده هست که مسجع بواسطه عجز از تصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در «فا» هم آن ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در «یب» و «مج» نیست ما این ابیات مفروط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خوانندگان را .  
 ۲ - «مو» : بر کند دل . ۳ - جز «مو» : انسی گیرد . ۴ - «مو» و «فا» پس از این بیت افزوده اند .

اخوان ز اخوان بغیل و عدت فریب  
 اخوان بسیار در جهان و چون شمس  
 عیبی آمد سبک بچشم عدو زانکه  
 ۵ - در بیهقی : مکره متن از لغت نامه دهخداست ذیل شرح حال ابوحنیفه . ۶ - «مو» :  
 عدل ؛ «مج» : عزل . ۷ - «مو» : نباید . ۸ - در بیهقی : آن کز . ۹ - در «یب» و  
 «فا» پیش از این بیت افزوده اند : چنگ چنان (حان) در زند در تن خرو چون بشناسد که  
 چیست حال تن و جان . و مصراع اول شاید چنین بوده : چنگ چنان در زند درین تن خاک

۱۹۰ جبهه‌یی از خز بداشت بر تن چند اناک  
 مر نه مارا از آن فزود تعجب  
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی  
 شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبد  
 ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین  
 ۱۹۵ چون دل لشکر ملک نگاه ندارد  
 کار چوپیش آیدش بود که بمیدان ۱  
 گرچه شود لشکری بسیم قوی دل  
 دار نکو مر پز شک را گه صحت  
 خواهی تا باشی ایمن از بد اقران  
 ۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت  
 خلق بصورت قوی و خلق بسیرت  
 شاه هنر پیشه شیر میدان ۴ مسعود  
 ای بتو آراسته همیشه زمانه  
 رادی گر دعوی ۶ نبوت سازد  
 ۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را  
 دست قوی داری و زبان سخنگوی  
 شکر خداوند را که باز بدیدم  
 چون بسلامت بدار ملک رسیدی

سوده و فرسوده گشت بروی و خلاقان  
 کردند ازوی سؤال از سبب آن  
 در عرب و در عجم نه توزی و کتان  
 بر تن او بس گران نماید خفتان  
 دادش نتوان بآب حوض و بریحان  
 در گه ایوان چنانکه در گه میدان  
 خواری بیند ز خوار کرده ایوان  
 آخر دلگرمی ببایدش از خوان  
 تات نکو دارد او بدار و درمان ۲  
 روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن ۳  
 مجد مقید بچود و شعر بدیوان  
 دین بسریرت قوی و ملک بسلطان  
 بسته سعادت همیشه باوی پیمان ۵  
 راست بدانسان که باغ درمه نیسان  
 به ز کف تو نیافت خواهد برهان  
 حاجت پیغمبری و حجت ایمان  
 زین دویکی داشت یار ۷ موسی عمران  
 نعمت دیدار تو درین خرم ایوان  
 باک نداریم اگر بمیرد بهم‌مان

۱ - «مجم» : کار چو پیش آیدش بمیدان ناگه . ۲ - نظیر مضمون :

چو به گشتی طیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نکهدار.

۳ - «موم» : ... روی ز اقران بتاب و کوی ز قرآن : «یب» : ... و کوی ز اقران

در لغت نامه دهخدا : ... کوی ز اقران . ۴ - «یب» : میر میدان . شاید

میر میران .

۵ - در لغت نامه دهخدا : دامن . ۶ - در متن بیهقی : دعوت . متن ما از لغت نامه دهخدا است .

۷ - «مجم» : باز .

در مثل است این که چون بجای بود سر ۱  
 ۲۱۰ راست نه امروز شد خراسان زینسان  
 ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است  
 دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت  
 ورتوز خصمان خویش رنجه شدی نیز  
 باران کان رحمت خدای جهانست  
 ۲۱۵ از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک  
 کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز  
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت  
 زانکه توئی سید ملوک زمانه  
 شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد  
 ۲۲۰ کس نکند اعتقاد بر کره ۴ خویش (کدا)  
 گر پری و آدمی درم شد زین حال  
 می ندمد لاله برگ و ابر نخندد  
 خسرو ایران توئی و بودی و باشی  
 کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت  
 ۲۲۵ فرعون آنروز غرقه شد که بخواندن  
 قاعده ملک ناصری و یمنی  
 کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری

ناید کم مرد را ذخیره و سامان ۲  
 بود چنین تا همیشه بود خراسان  
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۲  
 دیو گرفت از نخست تخت سلیمان  
 مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟  
 صاعقه گردد همی وسیلت باران  
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان  
 خاصه که پیدا شد از بهار زمستان  
 آیدت از یک رهی دو رستم دستان  
 زانکه ترا برگزید از همه یزدان  
 خیره شدند اندر آب و قعر بیابان  
 تا نکنیشان بخون ۵ دشمن مهمان  
 ناید کس را عجب ز جمله حیوان  
 تاندهی هر دورا تو زین پس فرمان  
 گرچه فرودست غره گشت بعصیان  
 تیرش در خون زدند از پی خذلان ۸  
 نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان  
 محکم تر [۱] از آن شناس در همه کیهان  
 باتن خسته روند جمله خصمان

۱ - در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی پس از نقل این قصیده ضمن عبارتی خود گوید : « و تاسر بجای است خللها و دریافت باشد » . ضبط لغت نامه دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ - جز « یب » : ناید کم مرد را زبونی ارکان . ۳ - بجز « یب » : رخت . ۴ - « مو » « فا » کرده . ۵ - در تاریخ بیهقی : زخون . متن از لغت نامه دهخداست . ۶ - اصل : می نخورد . متن تصحیح علامه دهخداست . ۷ - در لغت نامه دهخدا : آنکه . ۸ - مراد نرود و داستان پرواز او با آسمان بوسیله کرکسان و تیر انداختن وی از اوج آسمان بسوی خداوند و داشتن ماهی در برابر تیر وی و خونین فرو افتادن تیر بر تاب شده است منع نا امیددی وی را . ۹ - « میج » : چند کار .

گر نتواند کشید اسب ترا نیز  
 گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد  
 ۲۳۰ گر بپذیری رواست اندر زمانه  
 لو او خوشاب بهر ملک تو داری  
 افسرزین ترا و دولت بیدار  
 گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد  
 به که بدان دل بشغل باز نداری ۲  
 ۲۳۵ شعر نگویم چو گویم ایدون گویم  
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر  
 من که مدیح امیر گویم بی طمع  
 همتکی هست هم درین سر چون گوی  
 شاهها در عمر تو فرود خداوند  
 ۲۴۰ جز بمدیح تو دم نیارم زد زانک  
 تا بفلک بر همی بتابد خورشید  
 شاد همی باش و ز روسیم همی باش  
 رویت باید که سرخ باشد و سر سبز

و اینک ابیات منقول در لیب الالباب :

از بسکه شب و روز کشم بیدادت  
 ۲۴۵ ای از در آنکه دل نیارد یادت  
 هم او راست :

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن  
 من خود بمیان عهد گفتم آروز

پیل کشد مر ترا چورستم دستان  
 کردش گیتی بنان و جامه گروگان  
 زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان  
 تاد گران جان کنند از پی مر جان  
 و آنکه ترا دشمن است در طلب نان ۱  
 کرد چه باید حدیث خار مغیـلان  
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان  
 کرده مضمّن همه بحکمت لقمـان  
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان  
 میره ۳ چه دایم چه باشد اندر دو جهان  
 زان بجوانی شده است پشتم چو گـان  
 هر چه در این راه شد ساز تو نقصان  
 نام همی بایدم که یافته ام نمان  
 راست چو در آ بگیر زرین پنگان ۴  
 ملک همی دار و امر و نهی همی دان  
 کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان.

رباعی

غمهای ترا بطبع تنهم کردن  
 بر گفت تو اعتماد نتوان کردن.

۱ - جز «موم» : وانکه ترا دشمن است بدسگ کهدان . ۲ - «موم» : زشغل . ضبط متن  
 بمعنی مشغول دل نباشی است . ۳ - جز «موم» میره = خوار بار (السامی).  
 ۴ - «موم» : پنگان . ۵ - در تاریخ بیهقی : سیم و زر . متن ما از لغت نامه دهخدا است .

وله

من نیز شراب دیدگان پیش آرم  
خود فردا را دو صد غم نودارم.

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم  
با نومیدی غم کهن بگسارم  
و این قطعه هم او گفته است : شعر  
۲۵۰. گرچه او راست کسوت زیبا  
ما چو مغزیم در میانۀ جوز

ور چه ماراست خرقة رسوا  
اوچو خسته ۱ است در دل خرما.

وله

هر کجا نعمتی بچنگ آری  
گر تو در خوردنش درنگ آری.

۲۵۲ بنخور ای سیدی ۲ بشادی و ناز  
دهر در بردنش شتاب کند

وله

اسبش نکشد همی بفرسنگی  
مردی کند ایزد از درم سنگی.

۲۵۴ گویند مرا که خواجه فربه شد  
گویم که از آنچه او خورد دهر شب

.....  
ابیات منقول در فرهنگها بشاهد لغات:

۲۵۶ بشاهد لغت آوند ، بمعنی کوزه آب ۳ :

چون آب بگونه هر آوند شوی ۴ .

۲۵۷ بشاهد لغت پشنگ بمعنی ، آلات گلگران ۵ :

بادوات و قلم و شعر چه کارست ترا خیز و بردار تش ۶ و دستره و بیل و پشنگ.

.....

۱ - خسته - هسته . ۲ - در آتشکده : همنشین .

۳ - لغت نامه اسدی ( بوحنیفه اسکاف )

۴ - این مصراع را علامه دهخدا در این ابیات تضمین کرده اند :

وین لولی دهر را بفرزند شدن

خواهی بخسان عهد مانند شدن

« چون آب بگونه هر آوند شدن » .

شرطست که نرمایه چنان پند شدن

۶ - نش تیشه بزرگ . دستره

۵ - لغت نامه اسدی ( بوحنیفه اسکاف ) .